

از سوگ‌های جاری

به نهایتِ اعتدال است دم
و بهاری
بلانسیبِ مصرفِ آرزو به کمال بوده
و انبان و انبار خالی
هی هی بیننده باش باریک شو
دیده به حرف گشا
هم این عشق است و اخورده که
جای جای پاره‌هایش ته مانده
همیشه به یک معنی
و بلانسیب - قسم به نفسم -
با همه پس ماندگی
همه این خرده پاره‌ها که ببینی نالایق
هنوز هم که هنوز است
پیوسته گشنده
پیوسته گشنده

به عهده‌ی من است

این شرحِ تعزیه‌ی زمان

و مرا همسایه و صاحبخانه گریخته

به فضایی از بن بی‌نگهبان:

یکی در گشوده

یکی بسته

یکی کنده

دیربست نام کسی را به صدا نداده‌ام

سوی معشوقی آواز بر نیفکنده‌ام

عزیزِ عزیزی را

سخن بی‌خار نشکفانده‌ام

به جملگی دل‌های جان‌نیاز و مند

بر پا خاسته‌ام تا برای وقتم

بنای بهت بسازم

هم سعی بیشتر دارم که برایت

از خشتِ بهتِ خام

بنای بهتِ مفرحِ حاصل‌کنم

ای شگفتِ شگفت

که در این دل‌بستگی

تا چه پایه حاضر م

– سنگ تمام گذارم –

و اندوهِ ناقابل‌م را

جوراجور

به پایِ صفایت

تزیین‌کنم

هاله‌ی بهت

با حالتی زمان دیده

این من زندانی من

تا با وجود

معامله‌ی دوام‌کنم

آمده‌ام که از نو نوبار ریشه بدوانم

هم باخته هم باخبر

سرگرم رنج مؤثر

با گوشه‌ی سکوت

به پای سؤال سلوک کرده

آمخته‌ی خطا

با جشنِ شوق و هوشِ نوا

در انشعابِ الم‌گیر

حکایت حکایت:

توصیفِ خشم می‌خوانم

توصیفِ عشق می‌خوانم

و پیمانهِ پیمانهِ

توصیفِ پوچی کشف می‌کنم

۱۰ جون ۲۰۰۶، نیویورک